



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



مخزن

دیوید ای. کوپر

ترجمه

محمد رضا اسمخانی

• هوالبادی

معنا

دیوید ای. کوپر

مترجم:

محمد رضا اسمخانی



سرشناسه	کوپر، دیوید ادوارد Cooper, David Edward
عنوان و نام پدیدآور	معنا/ دیوید آی. کوپر: مترجم محمدرضا اسمخانی: ویراستار محمدرضا قاضی زاهدی.
مشخصات نشر	تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۲۲۰ ص.، ۵/۱۲×۲۱: ص.م.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۴۵۲-۳۸۰-۶
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	عنوان اصلی: Meaning, c. ۲۰۰۳
یادداشت	کتابنامه: ص. [۲۱۳] - ۲۲۰.
موضوع	معنی (فلسفه) (Meaning Philosophy)
شناسه افزوده	اسمخانی، محمدرضا، ۱۳۶۲ - سترجم
شناسه افزوده	پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
شناسه افزوده	Research Center for Culture, Art and Communication
رده بندی کنگره	B۱۶۴۹
رده بندی دیویی	۱۲۱/۶۸
شماره کتابشناسی ملی	۸۶۵۴۶۸۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا

ناشر: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
عنوان: معنا



نویسنده: دیوید آی. کوپر
ترجمه: محمدرضا اسمخانی
ویراستار: محمدرضا قاضی زاهدی
طراح جلد: فریماه فاطمی
صفحه‌آرا: حسین آذری
نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۴۰۰
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
قیمت: ۶۰ هزار تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۲-۳۸۰-۶

همه حقوق این اثر برای پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات محفوظ است.
در صورت تخلف، پیگرد قانونی دارد.

نشانی: تهران، پایین‌تر از میدان ولی‌عصر (عج)، خیابان دمشق، شماره ۹، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
صندوق پستی: ۶۲۷۴ - ۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۸۹۰۲۲۱۳، دورنگار: ۸۸۸۹۳۰۷۶ Email: nashr@rlia.ac.ir

فرهنگ و جامعه (۵۵)۔

فهرست مطالب

۱.....	سخن ناشر.....
۳.....	فصل اول: مقدمات.....
۲۵.....	فصل دوم: بُرد معنا.....
۵۹.....	فصل سوم: زبان.....
۹۳.....	فصل چهارم: معرفت، معنا و جهان.....
۱۲۷.....	فصل پنجم: معنا، جامعه و علوم انسانی.....
۱۵۹.....	فصل ششم: معنا و هنر.....
۱۸۹.....	فصل هفتم: معنای زندگی.....
۲۱۳.....	فهرست منابع.....

• سخن ناشر

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات با هدف رفع نیازهای پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نزدیک به دو دهه است که با رویکرد مسئله‌محوری به دنبال شناخت مشکلات حوزه فرهنگ و هنر، شناسایی قابلیت‌ها و ظرفیت‌ها و ارائه راهبردها و راهکارهای مناسب برای حل مشکلات و نیز توسعه قابلیت‌ها در مسیر تعالی فرهنگی کشور است.

این پژوهشگاه، با سه پژوهشکده فرهنگ، پژوهشکده هنر و پژوهشکده ارتباطات در تعامل و همکاری با صاحب‌نظران و اندیشمندان حوزه فرهنگ و هنر، ضمن اجرا و نظارت بر طرح‌های پژوهشی مورد نیاز، اقدام به برگزاری نشست‌ها، همایش‌های علمی، جلسات نقد و گفتگو و نیز جشنواره پژوهش فرهنگی سال می‌نماید.

علاوه بر این، دفتر طرح‌های ملی پژوهشگاه نیز، به‌عنوان متولی انجام مطالعات فرهنگی و اجتماعی در سطح ملی، ضمن اجرای نظرسنجی‌های موردنیاز، به اجرای پیمایش‌های ملی نظیر پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان؛ مصرف کالاهای فرهنگی؛ سواد رسانه‌ای؛ وضعیت فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی جامعه ایران و سنجش سرمایه اجتماعی کشور اقدام می‌نماید.

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، تلاش دارد تا مجموعه دستاوردهای

پژوهشی خود را با هدف تحقق عدالت فرهنگی و دسترسی همه پژوهشگران و سیاست‌گذاران فرهنگی کشور، منتشر نماید. از این رو انتشارات پژوهشگاه طی مدت فعالیت خود تاکنون، آثار پژوهشی متعدد و متنوعی را در قالب «کتاب»، «گزارش پژوهش»، «گزارش نظرسنجی» و «گزارش راهبردی» منتشر کرده است. پژوهشگاه همچنین، انتشار فصلنامه علمی پژوهشی «مطالعات فرهنگ ارتباطات» و نیز چاپ آثار برگزیده جشنواره فرهنگی سال را در کارنامه خود دارد.

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ضمن استقبال، تعامل، همکاری و همفکری با استادان، نخبگان و پژوهشگران حوزه فرهنگ، هنر و رسانه، امیدوار است با انتشار دستاوردهای پژوهشی خود بتواند به «مرجع پژوهش» در حوزه فرهنگ و هنر ایران و نیز پایگاهی برای اندیشمندان و دلسوزان این عرصه تبدیل شود. ضمن آنکه پژوهشگاه اذعان می‌دارد، انتشار این آثار برای آشنایی کارشناسان با جدیدترین دیدگاه‌هاست و به‌منزله تأیید تمام محتوای آن‌ها نیست.

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات



مقدمات

این کتاب در بلندپروازی هم کم‌مدع‌تر و میانه‌روتر و هم پُرمدع‌تر از اکثر آثار فلسفیِ انگلیسی‌زبان دربارهٔ «معنا» در دورانِ معاصر است. تا حدی، دلیل‌اش این است که این کتاب به مجموعه‌ای تعلق دارد که در درجهٔ نخست نقطهٔ هدفش دانشجویانی است که دیگر در فلسفه مبتدی نیستند؛ در نتیجه نظرگاهش را برتر از نظرگاه‌های متونِ درسیِ مقدماتی قرار داده، ولی بی‌اینکه سودای پرداختن به سطح استدلال‌های مفصل و فنیِ مورد انتظار در تک‌نگاری‌های تخصصی را داشته باشد. اما، دلیل اصلیِ آمیزهٔ میانه‌روی و بلندپروازیِ این کتاب متفاوت است و معلول این واقعیت است که آثاری که من در نظر دارم در درجهٔ نخست پروژه‌های نظری در فلسفهٔ زبان را دنبال می‌کنند. اجازه دهید این مطلب را توضیح دهم و بحث را از جنبه‌ای شروع می‌کنم که این کتاب در بلندپروازی^۱ پُرمدع‌تر از آثار دیگر است.

زبانی و غیرزبانی

در اینجا نگاهی بیندازیم به چند خط آغازین کتابی جدید که، همچون کتاب من، عنوان مختصرِ معنا^۱ را با خود به یدک می‌کشد: «معنا چیست؟ چرا برخی اصوات آکنده از معنایند و اصواتِ دیگر بی‌معنایند؟ برای مثال، چگونه ممکن است کلمهٔ «سگ» دقیقاً به معنای چیزی باشد که معنا می‌دهد؟» (هورویچ^۲، ۱۹۹۹: ۱). نویسندۀ این متن بدیهی می‌گیرد که پرسش‌های ناظر به معنا به فلسفۀ زبان تعلق دارند و هیچ‌جا اشاره نمی‌کند که چیزی جز کلمات و فقراتِ زبانیِ دیگر ممکن است معنا داشته باشند. مدخلِ کتاب راهنمای آکسفورد به فلسفۀ^۳ دربارهٔ معنا همین مشی را طی می‌کند. سؤالاتِ ناظر به معنا که «برخی از غامض‌ترین مسائل فلسفه را ارائه می‌دهند»، مستقیماً با پرسش‌های ناظر به «معنای زبانی^۴ و نحوهٔ ارتباطِ زبان با واقعیت» هم‌ارز شده‌اند (کرین^۵، ۱۹۹۵: ۵۴۱). از یک جهت، مدخلِ همتا در فرهنگ لغت فلسفۀ کمبریج^۶ بلندنظرتر است وقتی معنا را این‌گونه تعریف می‌کند: «معنی^۷ قراردادی، مشترک، یا استانداردِ یک تعبیر، یا جمله در یک زبان معین، یا معنیِ یک نشانه یا نمادِ غیرزبانی» (لوآر^۸، ۱۹۹۵: ۴۷۱). از جهتِ دیگر، اما، این نحوهٔ توصیف کم‌دامنه‌تر است، چرا که صورِ معنایِ زبانیِ غیرقراردادی همچون بیانِ شعری و مجازی را نادیده می‌گیرد. به علاوه، نشانه‌ها و نمادها عملاً طیف وسیعی از فقرات را تخلیه نمی‌کنند که می‌توانیم بگوییم دارای معنایند. یک نقاشی می‌تواند معنایی داشته باشد بدون اینکه نشانه یا نمادِ چیزی باشد. باغ‌ها و بوستان‌ها نماد نیستند، ولی یک جلد کتابِ خوش‌منظر

1. Meaning

2. Horwich

3. The Oxford Companion to Philosophy

4. linguistic meaning

5. Crane

6. The Cambridge Dictionary of Philosophy

7. sense

8. Loar

به نام معنای بوستان‌ها به روی میزم وجود دارد. کلاه‌های لبه‌دار نشانه نیستند، با این حال چنین کلاهی در زندگی یک کاراکتر میلان کوندرايي «بارها و بارها بازمی‌گردد»، «هر بار با معنایی متفاوت» (کوندرا، ۱۹۸۴: ۸۸).

کتاب من در قیاس با اکثر نوشته‌های انگلیسی‌زبان از این حیث در بلندپروازی پُرمدع‌تر است که دغدغه‌هایم محدود به معنای زبانی نیستند، چه رسد به معنای زبانی «قراردادی» یا «استاندارد». حداقل، در حال و هوای کلی، دغدغه‌های من به دغدغه‌های ساختارگرایان^۱، نشانه‌شناسان^۲، هرمنوتیسین‌ها^۳ و دیگرانی که «مشغله‌های ذهنی»^۴شان - برخلاف تصویر کتاب‌همراه آکسفورد از «هر دو سنت تحلیلی و اروپایی» - منحصرأً با معنای زبانی نیست. برای آنها، همچون برای من، معنا حوزه محفوظ فلسفه زبان نیست - نیست، به هر حال، مگر اینکه اصطلاح «زبان» به صورت به‌طور خاص مبسوطی به کار رود تا به «زبان تغذیه»، «زبان پوشاک» و مانند آن اجازه ورود دهد.

با عنایت به گفتار فراگیر ما از فقرات غیرزبانی واجد معنا، دشوار است دلایل پس‌پشت محدودسازی دغدغه فلسفی به معنای زبانی را استنباط کنیم. فرد عمدتاً مساعدت اندکی از سوی کسانی دریافت می‌کند که، نظیر نویسندگانی که پیش‌تر ذکر شدند، از این محدودیت پیروی می‌کنند: این چیزی نیست که آنها برایش استدلال کنند، بلکه چیزی است که کارشان را از آنها شروع می‌کند. با این حال، من مظنونم به اینکه دو خط فکری متفاوت و درواقع متعارض، در پس‌پشت این محدودسازی وجود دارد. طبق خط فکری نخست، معنای زبانی از مرکزیت خاصی برخوردار است. وقتی معنا به فقرات غیرزبانی تخصیص می‌یابد، لزومی ندارد، دقیقاً، به معنی متفاوتی از «معنا» باشد؛ با وجود این، چنین تخصیص‌هایی از تخصیص‌های معنا به کلمات و جملات مشتق‌اند و بر تمثیل یا مشابهت با آنها مبتنی‌اند. از این رو،

1. Kundera

2. structuralists

3. semiologists

4. hermeneuticists

اثر فلسفی حقیقی باید به تبیین معنای زبانی پردازد. آنهایی که ذوقی برای آن دارند می‌توانند در گام بعد پیش روند، تا حدی به‌نرمی، تا این تبیین را در بسط آن به دامنه‌های غیرزبانی میزان کنند.

مشکل این خط فکری تعیین معنی مرتبطی است که معنای زبانی در آن^۱ «کانونی» است. بدون تردید، «چرخش زبانی»^۲ برگرفته‌شده توسط فلسفه تحلیلی^۳ در سده بیستم، با این اعتقاد مُلازمش که مسائل فلسفی به‌طور عام می‌توانند با روی‌آوری به معانی اصطلاحات کلیدی و تعیین‌کننده («معرفت»، «خیر/نیکی» و این قبیل چیزها) حل یا منحل شوند، کمک کرد تا توجه فلاسفه بر معنای فقرات زبانی تمرکز یابد. اما نه تنها این اعتقاد اعتقادی نیست که بسیاری اکنون بخواهند به چالش بکشند؛ [بلکه] این اعتقاد به‌واقع نشان نمی‌دهد معنای تحت‌تملیک چنین فقراتی متمایزند یا به‌طور خاص نمونه‌وارند. همچنین ممکن است پذیرفته شود که، به یک معنی، زبان در زندگی انسان «مهم‌تر» از هر حامل معنای دیگر است؛ ولی، باز، از این قضیه این نتیجه حاصل نمی‌شود که معنای حمل‌شده با حامل‌های دیگر نسبت به معنای تحت‌تملیک کلمات جنبه «ثانوی» یا «اشتقاقی» دارد. قطعاً، دلیل خوبی برای این فکر وجود ندارد که معنای زبانی از این حیث تقدم دارد که «اول آمده است». شاید کسی چنین گمان کند که، نیاکان ما می‌توانستند دلالت رُست‌ها و حالات چهره یکدیگر و به‌واقع دلالت رویدادهای طبیعی، را بازشناسی کنند، مدت‌ها پیش از آن که زبانی به اشتراک داشته باشند.

این سنخ پاسخ به خط فکری نخست، خط فکری دوم و متقابلی را فرامی‌خواند. طبق این دیدگاه، «معنا»، وقتی به فقرات زبانی اسناد می‌یابد، به معنای چیزی کاملاً متمایز است. ترش‌رویی شاید به معنای خشم و عصبانیت باشد، آبرها می‌توانند به معنای بارانِ قریب‌الوقوع باشند – اما نه به معنی مشابه، یا حتی متشابه، با معنی‌ای که کلمات «ترش‌رویی» و «ابر» به معنای

1. linguistic turn

2. analytical philosophy

چیزی هستند. همچنین، چندان غریب نیست که تلاش فلسفی را منحصرراً به معنای زبانی وقف کنیم، چون همین معناست که «رازآمیز» و «گیج کننده» یا «تحریربرانگیز» است و «مسائل غامض و پیچیده» ایجاد می کند. دلیلش این است که اسنادهای معنای غیرزبانی می توانند با تعبیر متفاوتی تفسیر شوند - «عصبانیت علتِ ترش رویی است»، «باران به طور منظم به دنبال ابرها می آید» و مانند آن - که به وضوح با شرح علمی و «طبیعت گرایانه» از جهان سازگاری دارد. اما، گزاره های ناظر به معنای زبانی وضع متفاوتی دارند: «Nuages» به معنای ابر است یا «Les nuages sont noirs» به معنای این است که ابرها تیره و تار هستند» در بادی نظر در برابر تفسیر در چارچوب طبیعت گرایانه صرف، یا تقلیل به آن، مقاومت می ورزد. برای مثال، چنین نیست که گویی ابرها علتِ کلمه 'Nuages' باشند. از این رو این خط فکری نتیجه می گیرد که، از آنجا که امر «گیج کننده» یا «تحریربرانگیز» درباره معنا همین عدم امکان ظاهری جای دادن آن در ظرف برداشت طبیعت گرایانه^۱ است، پس در حقیقت فلاسفه، به عنوان متخصصان در حیرت و سرگستگی، باید بر همین معنای زبانی تمرکز داشته باشند.

این خط فکری دوم در حمایت از تحدید توجه به معنای زبانی نخواهد توانست شخصی که کمتر از پیروانش خوش بین است که معانی فقرات غیرزبانی می توانند به نرمی و بدون مشکل در چارچوب طبیعت گرایانه تفسیر شوند متقاعد سازد. اینکه علائم روی نقشه ها یا در نمادنویسی خاصی برای رقص به همان «سرگستگی و تحریری» می انجامند که کلمات، چیزی نیست که او صحبت از آن را مدام تکرار کند، چرا که ممکن است موافق باشد - چنان که مخالفانش ممکن است موافق باشند - که ابزارهای نقشه کشی و نمادنویسی رقص به اندازه کافی برای این علائم و نشانه ها «زبان مانند»^۲ هستند تا معنای زبانی بدانها نسبت داده شود. نکته اصلی او، برعکس، این است که به طرز نومیدکننده ای خام اندیشانه است

1. naturalistic conception

2. language-like

که فرض بگیریم صحبت از معنا در ارتباط با، مثلاً، نقاشی‌ها و حالاتِ چهره‌ای – و حتی ابرها – می‌تواند بدون هیچ مسئله‌ای به نفعِ چارچوبِ طبیعت‌گرایانه حذف شود (در فصل ۲ بیشتر در این باب خواهیم گفت).

این خط فکری همچنین نخواهد توانست بر کسانی اثر بخشد که، فارغ از ایستارشان دربارهٔ معنای غیرزبانی، نمی‌فهمند چرا «حیرت و سرگشتگی» اشاره‌شده باید به سطح مسئله معنای مرکزی و نظرگیرِ خاص ارتقاء یابد. آنها البته با رهیافت کسانی مثل آلفرد تارسکی^۱ (۱۹۵۶) و دابلیو. وی. کواپین^۲ (۱۹۷۰) آشنایند، که در نظرشان اصطلاحاتِ معناشناختی، نظیر «معنا»، «نام‌مقول» یا کاملاً «تیره و تار»^۳ باقی می‌ماند مگر اینکه به اصطلاحاتِ غیرمعناشناختی‌ای تقلیل یابد، یا با اصطلاحاتی جایگزین شود که با علوم طبیعی تجانس دارند. اما آنها این را بیشتر نشانه‌ای از نوعی دلمشغولی زایدالوصف علمی خواهند دید تا ارائه‌دهندهٔ قیدی معقول بر پژوهش فلسفی در باب معنا. به هر صورت، آنها بسیاری از پرسش‌ها دربارهٔ معنا را به ما یادآور خواهند شد، که فلاسفه در طول سده‌ها جالب و نظرگیر یافته‌اند، که هیچ ارتباط یا ارتباط اندکی با برنامه طبیعت‌گرایانه دارد – برای مثال، پرسش از نقش معنا در تبیین اجتماعی یا مربوطیتِ قصدِ هنرمند به تفسیر اثرش. و آنها متذکر خواهند شد که، چنان‌که آن مثال‌ها القاء می‌کنند، بسیاری از این پرسش‌ها همان اندازه با معنای غیرزبانی سروکار دارند که با معنای زبانی. همین‌جا، ضمناً، محل نسبتاً مناسبی است که نکته‌ای تحذیری دربارهٔ تعبیر «معنای زبانی» بیان کنم. چون این کلمه را به‌طرز گسترده به کار می‌برم، «معنای زبانی» به معنا چنان‌که بر فقرات زبانی حمل شود (کلمات، جملات و غیره)، کاربردهای آنها (تصدیق‌ها^۴، پرسش‌ها و غیره) و کاربرانِ آنها (گویشوران، نویسندگان) ارجاع دارد (گاهی، برای سهولت، از «فقرهٔ زبانی»^۵

1. Alfred Tarski

2. W. V. Quine

3. opaque

4. assertions

5. linguistic item

برای ارجاع به همهٔ اینها استفاده خواهم کرد). بنابراین، «معنای زبانی» نباید، هم‌تراز با «معنای احساسی»^۱ یا «معنای مجازی»^۲، این‌گونه تعبیر شود که به یک نوع معنا ارجاع می‌دهد. ما باید بین معنایی که فقراتی از یک نوع خاص دارند و یک نوع معنایی که شاید فقراتِ انواع مختلف دارند تمایز قائل شویم. پس نباید به واسطهٔ تعبیرِ «معنای زبانی» به این فکر وسوسه شویم که باید یک نوع متمایز معنا وجود داشته باشد که پاسخگوی آن است. اگر به مبحثِ خودم بازگردم، به رشته‌های فکری‌ای که پسِ پشتِ محدودسازیِ پژوهشِ فلسفی در باب معنا به امورِ زبانی کمین کرده‌اند چندان علاقه‌ای ندارم. اما چه می‌شود گفت اگر کسی بگوید: «بین، این زبان است که مورد علاقهٔ من است. من هیچ دیدگاه یا نظری دربارهٔ معنای غیرزبانی، روابطش یا فقدان روابطش با معنای زبانی ندارم. زبان صرفاً چیزی مثل کیفِ دستی‌ام نیست، پس من به پژوهش در باب کلمات و جملات خواهم چسبید؟» این امر، با این وضع، مسئله‌آمیزتر از محدودسازیِ علاقهٔ خودگماردهٔ کسی نیست که «کیفِ دستی» اش معنای آیین‌ها یا بوستان‌ها را می‌دهد. هرچه باشد، هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند. با این حال، در چنین احکامِ خودشکنیِ خطرانی وجود دارد.

خطرِ نخست این است که، با تمرکز بر یک دامنهٔ خاص از معنا و نادیده گرفتن دامنه‌های دیگر، ممکن است به وسیلهٔ تصاویرِ معینی از معنا وسوسه‌تر شویم که احتمالاً حتی در حوزهٔ علایقِ خاص خودمان نیز مشکوک‌اند. برای مثال، بعید است آدمیان به همان اندازه که رخ داده است مجذوب برداشتِ موسوم به «فیدو» – فیدو از معنای یک کلمه – به منزلهٔ ابره‌ای که این کلمه نام می‌نهد – می‌شدند، – اگر آنها توجه بیشتری به دامنه‌های معنایی کرده بودند که در آنها این برداشت غیرعملی است: برای مثال، به شعائر و آیین‌ها. («مراسم عید پاک مابه‌ازاء چه چیزی یا ابره‌ای است؟» پرسشی آشکارا احمقانه می‌نماید. ولی «دلالت یا معنای این مراسم چیست؟» احمقانه

1. Sentimental meaning

2. figurative meaning

نیست). به علاوه، شرح‌های «استنباط‌گرایانه»^۱ از معنای جملات (بنگرید به، برای مثال: برندوم^۲ ۱۹۹۴ و ۲۰۰۰). - به بیان کلی، برحسب استحقاق‌های عقلانی نسبت به تصدیق‌ها، و التزام‌هایی که به واسطه این تصدیق‌ها حاصل می‌شود- اعتبار اولیه خود را از دست می‌دهند وقتی به معنایی توجه کنیم که به فعالیت‌هایی تعلق دارد که معمولاً کمتر در معرض ارزیابی عقلانی قرار دارند تا صدور تصدیق‌ها. (پرسش از معنای یک نقاشی نوعاً متضمن پرسش از استحقاق هنرمند به بیان کاری که انجام داده است نیست).

خطر دوم این است که کسی که صرفاً بر طیف مشخصی از معنا تمرکز می‌کند ممکن است چنان مجذوبِ خصیصه‌ای شود که مختص این دامنه است، یا خصیصه‌ای که به‌ویژه در آن برجسته است، که توجه از فهم معنا به تمرکز بر آن خصیصه منحرف شود. یک مثال ابتدایی کوششی است که این روزها وقف «ترکیب‌مندی»^۳ معنای زبانی می‌شود - این واقعیت که معانی بسیاری از جملات با معانی اجزایشان تعیین می‌یابد. این خصلت زبان الهام‌بخش بسیاری از فلاسفه، نظیر داندل دیویدسن^۴ (۱۹۸۴)، بوده است تا چیزی را تحمیل کنند که هورویچ «قید ترکیب‌مندی» می‌خواند، با این مضمون که «هر نظریه رضایت‌بخش درباب معنا باید قادرمان سازد که بنگریم چگونه معانی اصطلاحات پیچیده می‌توانند با معانی اجزایشان تعیین یابند و بدین وسیله با آنها تبیین شوند» (هورویچ، ۱۹۹۹: ۳۳). من با هورویچ موافقم که، به یک معنی مقتضی، این به هیچ وجه مثال مطلوبی از قید نیست: با فرض مشخصات آنچه «سقراط»، «حکیم و خردمند» و «است» معنا می‌دهند، «آسان» است مشخصه‌ای از آنچه «سقراط حکیم و خردمند است» معنا می‌دهد استنباط کنیم، [حال] کاری که در ارائه این مشخصات انجام می‌دهیم هرچه باشد. چنان‌که هورویچ خاطرنشان

1. inferentialist

2. Brandom

3. compositionality

4. Donald Davidson

می‌سازد: «قید ترکیب‌مندی خصلت متافیزیکی ویژگی‌های معنایی را بالکل گشوده می‌گذارد» (۱۹۹۹: ۳۵) - برای مثال، این امر را مفتوح می‌گذارد که آیا اینها ویژگی‌های روان‌شناسی‌گوشوران هستند، یا انتظام‌های کاربرد، هنجارهای اجتماعی و این قبیل چیزها، یا در این عناصر ریشه دارند.

با این همه، نکته فعلی من کمتر توافق داشتن در ضعف قید ترکیب‌مندی است تا تأکید بر اینکه تمرکز بر ترکیب‌مندی انحرافی از فعالیت مرکزی‌تر فهم معنا است - در حقیقت، انحرافی از پرداختن به «خصلت متافیزیکی» آن. به واقع، شاید این سؤال برایمان مطرح باشد که آیا اهتمام آنها به این تمرکز اصلاً اهتمام داشتن به «معنا» است، به عنوان چیزی متمایز از معانی برخی بخش‌های کلامی نسبتاً دُردسرساز، نظیر اوصاف قیدی^۱، که نقش دقیقشان در معانی جملاتی که در آنها واقع می‌گردند مسئله‌ساز تلقی می‌شود. نکته بعدی این است که این تمرکز و انحراف کمتر محتمل می‌بود اگر توجه‌ها به دامنه‌های معنای غیرزبانی جلب شده بود، جایی که ترکیب‌مندی یا نادر است یا یکسره غایب - برای مثال، به معنای کُش‌ها. دلالت امضاءکردن سندی به وسیله من تابعی از دلالت «خُرده-کُش‌ها»^۲ی مختلفی نیست که این عمل دربردارد، نظیر پیچاندن یا باز کردن [سَر] خودکارم.

امر دیگری وجود دارد که تأکید بر ترکیب‌مندی هویدا می‌سازد؛ امری که در پاراگراف ابتدایی‌ام اشاره شد وقتی به پروژه‌های نظری‌ای ارجاع دادم که مشخصه بسیاری از نوشته‌های انگلیسی‌زبان در باب معناست. اکنون می‌خواهم این ارجاع و اشاره را تبیین کنم و در عین حال، تبیین کنم به چه معنایی بلندپروازی‌ام در این کتاب میانه‌روتر و کم‌ادعاتر از دعاوی موجود در این آثار است.

«نظریه‌های معنا»

کم‌ادعایی و میانه‌روی‌ام به این واقعیت مربوط است که من با طراحی نظریه معنا^۳ و دفاع از آن سروکار ندارم. حروفی که در اینجا برجسته نوشته شده‌اند

1. adverbial qualifiers

2. Theory of Meaning

اشاره دارند به اینکه این تعبیر باید به شیوه نسبتاً خاصی فهمیده شود، هرچند شیوه‌ای که به‌واقع توسط بسیاری از پژوهشگران معاصر معنا فهمیده می‌شود. در حالی که نظریه‌های معنای زیادی در بازار موجودند، اجماع قابل ملاحظه‌ای در باب خصلت عام و اهداف چنین نظریه‌ای وجود دارد.

اول اینکه، وظیفه نظریه عبارت نیست از اینکه - یا در درجه نخست این نیست که - انگاره پیشاتحلیلی ما از معنا را تشریح کند. بلکه، خود «معنا» باید به عنوان نوعی «اصطلاح نظری»^۱ فهم شود، اصطلاحی که معنی‌اش از نظریه معنا مستقل نیست، یا بر آن تقدم ندارد. این نکته گاهی با این قول بیان می‌شود که معنا باید به عنوان آنچه نظریه معنا نظریه‌ای درباره آن است تصور شود (مک‌داول^۳، ۱۹۷۶: ۴۲). این ملاحظه در همان فضایی مُراد می‌شود که [جمله] «هوش چیزی است که آزمون‌های IQ می‌آزمایند» توسط کسانی مُراد می‌شود که می‌خواهند پرسش‌های ناظر به اثرات آزمون‌های IQ بر انگاره متعارف‌مان از هوش را کنار نهند. یا آن نکته به عنوان تأکیدی بر این امر بیان می‌شود که «معنا» باید به عنوان نوعی «اصطلاح تبیین‌کننده» لحاظ شود که در نظریه‌ای که معطوف به تبیین برخی پدیده‌هاست قید شده یا مورد استناد است. برای مثال، برخی اوقات می‌خوانیم که یک نظریه «مُکفی» باید «روابط تبیینی بین معنا و کاربرد را در خود جای دهد» و از این‌رو کاربردمان از کلمات را از طریق تلقی معانی به عنوان نوعی «هست‌ومند» «توضیح دهد» (هوروچ، ۱۹۹۹: ۴۶).

دوم اینکه، یک نظریه معنا نظریه‌ای تجربی است از این لحاظ که کفایت آن با ظرفیتش برای تبیین یا پیش‌بینی واقعیت‌های تجربی سنجیده می‌شود. حداقل، نوعاً اعتقاد بر این است که، یک نظریه معنا برای زبان طبیعی باید حداقل معانی هر یک از جملات آن را به دست دهد (اوانز^۴ و مک‌داول، ۱۹۷۶: هفت-هشت): این نظریه باید قادرمان سازد برای هر جمله

1. Theory

2. Theoretical term

3. McDowell

4. Evans

از زبان موردنظر گزاره صادقی از نوع «Schnee ist Weiss» به این معنی است که برف سفید است» استخراج کنیم، جایی که زبان مورد نظر آلمانی و زبان نظریه پرداز (فرازبان)^۱ فارسی است. توافق بر سر این هدف، آبستن هدفی دیگر است. از آنجا که زبان طبیعی حداقل نسبتاً نظام مند و ترکیب مند است، یک **نظریه معنا** برای این زبان به خودی خود قالب نوعی نظام به نحو قیاسی مرتبط^۲ دارد (دامت^۳، ۱۹۷۶: ۷۰) - یعنی، دارای اصول موضوع و قواعدی است که گزاره‌هایی را جمع به آنچه هر جمله در این زبان معنا می‌دهد تولید می‌کند. پس این [نظام] بسیار [مشابه با] **نظریه** به معنای «نظریه» آشنا در علوم نظری خواهد بود. در آخر، این امری مرسوم برای طراحان **نظریه‌های معنا** است که بر اهداف تبیینی بلندپروازانه‌تر از، صرفاً، هدف ارائه گزاره‌های صادق درباره معانی جملات، توافق داشته باشند. برای مثال، دامت، پیرو دیویدسن، **نظریه معنا** را به منزله نامی برای نوعی «بازنمایی نظری از تسلط و مهارت بر کل زبان» به کار می‌برد (۱۹۷۶: ۶۹-۷۰). سایرین از **نظریه معنا** به عنوان مولفه کانونی در یک «نظریه» وسیع تر سخن می‌گویند که کارش این است که رفتار زبانی^۴ آدمیان را به نحو حداکثری معقول و قابل فهم سازد. برای مثال، این **نظریه** نشان می‌دهد چرا ما باید به واقع از یک گویشور با باورها و امیال معین انتظار داشته باشیم که فلان جمله را ذیل بهمان شرایط^۵ تصدیق یا تأیید کرده باشد.

گرچه، همان‌طور که اشاره شد، این کتاب از طرح یک **نظریه معنا** یا دفاع از آن به معنی اشاره شده متواضعانه پرهیز دارد، دلیلش این نیست که من به نحو بی‌پرده و آشکار چنین فعالیتی را انکار می‌کنم (بنگرید به فصل ۳). به علاوه، به گمانم، فلاسفه آزادی عمل دارند این عبارت را برای اهداف مرجع خود به خدمت بگیرند و خواهی نخواهی، عبارت «نظریه معنا»^۶ در بسیاری از حلقه‌های فکری [در انگلیسی] با حروف بزرگ T و M] و در

1. meta-language

2. deductively connected system

3. Dummett

4. linguistic behaviour

5. theory of meaning

فارسی به صورت برجسته^۱ شنیده می‌شود. اما می‌ارزد هم بر شکافی تأکید کنیم که **نظریه‌های معنای** جدید را از آنچه قبلاً از «نظریه‌های معنا» فهمیده می‌شد جدا می‌سازد و هم بر عجب و غرابتی تأکید ورزیم که می‌توان انتظار داشت خوانندگان بی‌تجربه و خام تجربه می‌کنند وقتی پی می‌برند این تعبیر برجسته‌شده به چه چیزی ارجاع دارد. برای مثال، اشخاص بی‌تجربه احتمالاً متعجب می‌شوند وقتی می‌شنوند **نظریه معنا** با **نظریه‌ای** در باب تسلط بر «کل زبان» یکی گرفته شده است. همچنین این را شگرف می‌یابند که می‌شنوند که **وظیفه نظریه معنا** تعیین این امر است که، برای هر جمله یک زبان، معنای آن چیست. این امر مثل شنیدن این است که وظیفه یک نظریه درباره ارزش اخلاقی عبارت است از بیان اینکه، برای هر کُشی که در یک جامعه معین اجرا می‌شود، ارزش اخلاقی‌اش چیست. در واقع، آنها احتمالاً این را شگرف می‌یابند که می‌شنوند **نظریه معنا** عمدتاً درباره معنای زبانی نیست، بلکه همیشه در باب معنا – در زبان L^۱ است – یعنی، معنا در زبان فارسی یا هر زبان طبیعی‌ای که **نظریه پرداز** در پیش نظر دارد. مطمئناً، شگفت‌انگیزتر از همه فقدان آشکار دغدغه، از جانب **نظریه پردازان**، برای توضیح انگاره‌های غیرنظری و متعارف‌مان از معناست – انگاره‌هایی که همان آدم خام و بی‌تجربه ممکن است انتظار داشته باشد کتابی با عنوان **نظریه معنا** باید بدان‌ها وضوح بخشد. این انتظار تنها زمانی می‌تواند به نومییدی و سرخوردگی بینجامد که خبر دهیم که معنا (صرفاً) همان چیزی است که **نظریه طراحی** شده در این کتاب **نظریه‌ای** درباره آن است. (مقایسه کنید با نومییدی کسی که، با امید به اینکه آزمون‌های IQ به او چیزی درباره هوش می‌گویند، به او گفته می‌شود که هوش هر آن چیزی است که آزمون‌های IQ می‌آزمایند).

سالیانی نه چندان دور، کتاب‌هایی با عنوانی نظیر **نظریه معنا** (برای مثال: لِرر و لِرر^۲، ۱۹۷۰) بر تلاش‌های متعارض در «تعریف معنا» یا «تحلیل مفهوم معنا» تمرکز داشته‌اند. **نظریه معنا** عبارت بود از دقیقاً چنین اقدامی –

1. meaning-in-L

2. Lehrer and Lehrer

برای مثال، تحلیل معنا برحسب «ایده‌ها»ی تداعی شده با کلمات یا قصدهایی که آدمیان با آنها کلمات را اظهار می‌کنند. چیزی در حد شکاف بین نظریه و نظریه به‌طرز ظریفی، با شیوه‌ای که به اصطلاح «نظریه کاربردی» معنا به «نظریه کاربرد» مبدل گشت، مصور شد. برخی نظریه‌پردازان معاصر، چنان‌که دیدیم، معانی را اصول موضوع نظری برای تبیین کاربردهای ما از کلمات تلقی می‌کنند. به‌نحو معمول، آنها بر جهت‌گیری لودویگ ویتگنشتاین^۱ مهر تأیید می‌زنند اما آنها نباید چنین کنند. این به هیچ وجه نکته‌سنجی مورد نظر ویتگنشتاین، در ملاحظاتش درباره معنا و کاربرد، نبود که کاربرد را با معنا تبیین کند. وی، برخلاف این تفسیر، از معنای کلمه – حداقل، «برای طبقه وسیعی از نمونه‌ها» – به منزله کاربردی که این کلمه در زبان دارد صحبت می‌کند (۱۹۷۶: بند ۴۳). نه تنها معنا در تبیین نظری کاربرد ظاهر نمی‌شود، بلکه مفهوم معنا بر حسب کاربرد توضیح داده می‌شود. «گرامر» – که ملاحظات ناظر به معنا بدان تعلق دارند – «صرفاً کاربرد نشانه‌ها را توصیف می‌کند و به هیچ وجه آنها را تبیین نمی‌کند» (۱۹۷۶: بند ۴۹۶). ویتگنشتاین مطمئناً نظریه‌های معنا، از جمله نظریه‌های «کاربرد»، را حاکی از اصرار تأسف برانگیز فلسفه به اینکه از الگوی پژوهش‌های علمی و تبیین‌کننده دنباله‌روی کند می‌انگاشته است.

پس آیا من هم، در روایت میانه‌رو و متواضعانه‌ام، به‌سادگی نظریه‌های معنا را نادیده می‌گیرم و صرفاً نظریه‌های معنا را بررسی می‌کنم؟ نه، نه دقیقاً. مک‌داول، پس از اینکه به ما گفت که معنا چیزی است که نظریه معنا نظریه‌ای درباره آن است، با این حال می‌افزاید که نظریه‌پرداز «به‌نحو غیرانتقادی انگاره معنا را به کار نخواهد گرفت» (۱۹۷۶: ۴۲). به وجه عام‌تر، بسیاری از نظریه‌پردازان اعتقاد دارند نظریه‌های آنها متأثرند از انگاره‌های پیشانظری معنا (یا، به هر تقدیر، پیشانظری)، می‌تواند به نوبه خود به کار بازسازی یا نظم دادن به این انگاره‌ها بیانند، حتی وقتی این مشغله اصلی نباشد. برای مثال، برداشت دیویدسن از نظریه معنا به منزله نوعی «نظریه

1. use theory of meaning

2. Ludwig Wittgenstein

صدق^۱ را در نظر بگیرید، که هدفش حداقل استخراج، برای هر جملهٔ اخباری زبان مورد بررسی، یک گزارهٔ درست دربارهٔ شرایط صدق^۲ آن است. چنین **نظریه‌ای** آشکارا این اندیشه را انعکاس می‌دهد و نظم می‌بخشد – اندیشه‌ای آشنا از آثار گوتلوب فرگه^۳ (۱۹۶۶) و تراکتاتوس^۴ ویتگنشتاین (۱۹۸۸) – که ایدهٔ معنا به نحو تنگاتنگی با ایدهٔ صدق گره خورده است. اینکه دانستن اینکه یک جمله چه معنایی می‌دهد، چه بسا، دانستن این است که چه چیزی آن را صادق می‌سازد. به عنوان مثالی دیگر، سودای **نظریهٔ معنا** برای جُفت‌سازی هر جمله با مجموعه‌ای از «جهان‌های ممکن»^۵ انعکاس‌دهندهٔ این اندیشه است که معنای یک جمله باید شیئی انتزاعی باشد، نظیر یک «گزاره»^۶. پس، در حالی که من با **نظریه‌های معنا** به خودی خود سروکار نخواهم داشت، در فصل ۳ به‌طور خاص، برخی از مشخصات معنا را بررسی می‌کنم که، به تعبیری، پس‌پشت یا در کنار برخی از چنین **نظریه‌هایی** کمین می‌کنند.

در آخر، دغدغه‌های من محدود به نظریه‌های معنای زبانی‌ای نیز نخواهد بود که ایضاح‌هایی برای مفهوم معنا تلقی می‌شوند. البته این امر تا حدی به این دلیل است که دغدغه‌هایم محدود به معنای زبانی نیستند، اما همچنین به این دلیل است که همهٔ چیزهایی که مورد بحث قرار می‌دهم به‌طور مطلوبی ذیلِ برچسبی نظیر «ایضاح مفهوم»^۷ قرار نمی‌گیرد. امیدوارم، این مطلب، زمانی که طرح کلی آنچه به بحث خواهم گذاشت را ارائه می‌دهم، روشن‌تر شود.

«شرح و توضیحات معنا»

نتایج بخش‌های قبل را می‌توانیم، به بیانی شعارگونه، با این گفته خلاصه کنیم که این کتاب به این امر اهتمام دارد که نه یک **نظریهٔ معنا** (ی زبانی) بلکه

1. Theory of Truth

2. truth conditions

3. Gottlob Frege

4. Tractatus

5. possible worlds

6. proposition

7. elucidation of a concept